

مناظره دینانی و ضیاء شهابی بر سر فلسفه اسلامی

در یکی از روزهای پاییز، چالش پرحرارتی بین ضیاء شهابی و دینانی بر سر امکان پذیری فلسفه اسلامی، درگرفت. این چالش که در یک جمع دانشگاهی و در چارچوب گفت و شنوهای یک میزگرد به انجام رسید، به واقع مواجهه ای صریح درخصوص امکان پذیری فلسفه اسلامی بحساب می آید. می خوانید:

مجری: نخستین پرسش را درباره امکان پذیری فلسفه اسلامی با آقای دکتر شهابی آغاز می کنیم. آیا با چیزی بنام فلسفه اسلامی، مواجه هستیم؟

دکتر ضیاء شهابی: ماجرای را که در جهان اسلامی بر فکر فلسفی رفته است استاد دکتر ابراهیمی دینانی در کتاب سه جلدیشان، به تفصیل تمام باز نموده اند. در میان مسلمانان فکر فلسفی فرازا داشته و فرودها. شاید فکر فلسفی در کمتر تمدنی این همه نوش و نیش دیده باشد که در تمدن اسلامی دیده است. با این همه اصل وجود چیزی را که به «فلسفه اسلامی» معروف شده است (گرچه کسانی، سهواً یا عمداً آن را فلسفه عربی خوانده اند) انکار نمی توان کرد - چنان که نکرده اند. پرسش شما حکایت از آن دارد که گویا بعضی اسلامی بودن این فلسفه را، به تعبیری که اخیراً

ورد زبان ها شده است، زیر سوال برده اند یعنی مورد شک و احیاناً انکار قرار داده اند. فلسفه بودنش را نیز می شد

زیر سوال برد. پیداست که پاسخ پرسش بسته است به آن که از الفاظ «فلسفه» و «اسلامی» چه بخواهیم. اجازه

بفرمایید من در مورد لفظ فلسفه توضیحاتی عرض کنم:

آنچه ما - که فارسی زبانیم - به آن می گوئیم فلسفه عرب زبانان به آن می گویند فلسفه. در زبان های انگلیسی،

فرانسوی و آلمانی نیز به ترتیب می گویند philosophy ، la hilosophie و die philosophie کسی که ما

فیلسوف می خوانیمش عرب الفیلسوف می نامدش انگلیسی philosopher ، فرانسوی le philosophe و

آلمانی .philosophder

می بینم که در هر یک از این زبانها (و نه همان در زبان هایی که نام بردیم بل ظاهراً در جمیع زبان هایی که بدان ها

مردمی صاحب فرهنگ و فکر سخن می گویند) هر یک از این دو لفظ همان است که در زبان های دیگر. البته طرز

تلفظ و املاء در هر زبان اندکی با زبان های دیگر فرق دارد. سبب آن است که الفاظ فلسفه و فیلسوف از زبان

یونانی به همه زبانهای عالم رفته است. پرسیدنی است که: آیا فقط لفظ؟ یا نه همان لفظ؟ مگر معنا و مدلول لفظ نیز،

چنان چون خود لفظ، اصلاً و اصالتاً یونانی نیست؟ می تواند بود که آنچه یونانیان فلسفه می نامیدند به نامهای دیگر

در میان اقوام و ملل دیگر تحقق داشته است ولی لفظ یونانی نام های پیشین این معنا را در فرهنگ ها از زبان ها

بیرون و به فراموشی رانده است. آری می تواند بود. اما البته بعید می نماید.

به گواهی نوشته های به جای مانده یونانیان نخست لفظ فیلسوف (فیلسوفوس) را بر زبان آورده اند و دیر زمانی پس

از آن فلسفه (فیلسوفیا) را و از هیچ کدام اول معنایی مصطلح بعدی را نمی خواسته اند. (معانی اصطلاحی را بعداً

بعد از افلاطون یا حتی بعد از ارسطو است که خواسته اند. فلسفه از ارسطو به بعد بر معنا معهود و متداول نزد

فیلسوفان ما و ما اصطلاح شده است). لفظ یونانی «فیلسوفوس» - بی آن که به حد یا رسم یا شرح الاسم حاجتی

باشد - معنای خود را به گوش یونانی می رسانده است. لفظ گویای معنای خود بوده است.

گوش ما مشتری زبان یونانی نیست. (گوش یونانی هم مشتری زبان ما نیست - این به آن در). ما توضیحات لازم

داریم. توضیح آن که در کتاب هرودوت - که کتابی است تاریخی نه فلسفی - در احوال سولون، دانای قدیم و

قانون گذار آتنی آمده است که پس از تدوین قوانین برای آتن بنای سیر و سفر گذاشت. گذرش افتاد به لیدیا.

پادشاه لیدیا به او گفت: « شنیده ام که تو سرزمین های بسیاری را از بهر نظر (از برای تماشا، تئوریا) در نوشته ای و

مردی هستی فیلسوف (فیلسوفوس)». فیلسوف کسی است که همچون سولون سفر بگزیند اما نه از برای شرکت در

جنگ و نه چون بازرگانان بل صرف از بهر دیدن، از دانش دوستی. به کسی که دانا شدن را دوست دارد (ho

philei ton sophon) یونانی "فیلسوفوس" (philosophos) می گوید. دانا شدن را کسی دارد که خود را

دانا نداند ولی بخواهد و در آن بکوشد که دانا شود. لذا "philein" طرزی است از "دوست داشتن" که در آن

(= "philos" دوستدار) احساس کند آنچه دوست دارد ندارد و هر چه سعی است می کند تا مگر به آن برسد ولی

بر وجه دلخواه هرگز به آن نمی رسد. بدین معنی است که افلاطون سقراط را فیلسوف می شناسد و می شناساند.

دانش سقراط - که فیلسوف است - تا بدان جا رسیده است که می داند همی که نادان است. درست به همین معنی هست که دانایتر از سقراط کسی نیست. به گفته افلاطون دانای راستین خداست و فلسفه - که کار انسان است - تشبه است به خدا. یعنی فیلسوف می خواهد حقیقت چیزها را بداند که خدا می داند. گرچه هرگز کسی به این مرتبه از دانایی - مرتبه ای که خدا می برازد و بس - نمی رسد فیلسوف راستین کسی است که هرگز دست از طلب ندارد.

حال که از گفته افلاطون دانستیم دوستداری دانایی را باید بر چه معنا حمل کنیم بد نیست از ارسطو بشنویم چه نحوه از دانایی وجهه همت فیلسوف است. به گفته ارسطو «هر انسانی از روی طبع طالب دانستن است» دانش طلب راستین به مراتب پایین و فرودین از دانایی قانع و راضی نیست. حتی به آن مرتبه از شناخت چیزها که در علوم به حصول می پیوند خرسند نمی شود - و به شناخت علمی چیزها - به نزدیک ارسطو انسان آن گاه می رسد که به اصول و علل چیزها پی برد. فیلسوف دوستدار عمیق ترین نحوه علم ممکن برای انسان یعنی علم به اصول و علل اولیه است. کاری که چنین کسی در پیش می گیرد می شود «فلسفه» که نه دانایی بل طلب کاری یا جویایی است که ابن سینا آن را «دانش برین» خوانده است.

اگر از «فلسفه» دوستداری دانایی بخواهیم و از دوستداری و دانایی معنایی که افلاطون و ارسطو می خواستند و نیز اگر مدار کار دانش دوستی را بر عقل محض - عقل آزاد از تعهد و التزام به نقل - بگذاریم می توانیم بگوییم که نه

آن است که «فلسفه» فقط لفظش یونانی باشد و بس.

در یونان هم حقیقت آن است که نه فلسفه بل فلسفه‌ها بوده است. بعضی از این فلسفه‌ها از حسن قبول متفکران مسلمانان برخوردار نشده است. فیلسوفان ما از میان یونانیان افلاطون و ارسطو را گرامی داشته‌اند و بزرگ دانسته‌اند. اما افلاطون و ارسطویی که ایشان می‌شناختند افلاطون و ارسطویی بودند از فلسفه «نو افلاطونی» رنگ گرفته و به عربی ترجمه شده.

فلسفه نو افلاطونی فلسفه‌ای است که نه در دوره یونانی (هلنیکی) بل در دوره یونانی مآبی پدید آمده بود. «یونانی مآبی» را مرحوم احمد آرام در ترجمه «هلنیستیک» اصطلاح کرده است. یونانی مآبی اشاره به دوران تاریخی پس از روی کار آمدن اسکندر مقدونی و کشورگشایی‌هایی او و تقسیم متصرفاتش در میان سردارانش. در این دوران جانشینان اسکندر به بسط و گسترش فکر و فرهنگ یونانی در خارج از سرزمین‌های یونان اصلی اهتمام نمودند. در اسکندریه بطالسه که مصر نصیبشان شده بود حوزه علمی عظیمی درست کردند. در مناطقی که نخست به سلوکیه رسید و سپس به دست رومیان افتاد از روی الگو و نمونه اسکندریه مدرسه‌هایی تاسیس شد. در این مناطق پس از نفوذ و شیوع و قوت روز افزون دیانت مسیحی یکه سلسله نزاع‌های کلامی در گرفت. منازعان سعی داشتند منطق و فلسفه یونانی را از آن خود کنند و از آن در جهت نشان دادن درستی عقاید خود استفاده کنند. آشنایی مسلمانان با فلسفه‌های یونانی هم از رهگذر ترجمه‌هایی بوده است که بیشتر به دست مسیحیان سریانی زبانی بوده- و گاه به

میانجی ترجمه هایی به زبان سریانی - صورت گرفته است. بدین ترتیب شک نیست که فلسفه اسلامی - یعنی آنچه به

فلسفه اسلامی معروف شده است - مسبوق است به صورت هایی از فلسفه های یونانی و یونانی مآبی. ولی این امر مانع

عمق و اصالت فلسفه اسلامی نیست. چنان که فلسفه های اروپایی نیز در قرون وسطی و دوران جدید و جدیدتر

بر فلسفه یونانی مبتنی است ولی هر یک اصالتی دارد خاص خود.

سخن کوتاه کنم. فلسفه اسلامی فلسفه است. چرا که حاصل تکاپوی عقلی کسانی است که فیلسوف بوده اند. بدان

معنا که در صدد رسیدن به عمیق ترین نحوه علم که مقدر انسان است برآمده اند. این فلسفه اسلامی است - نه بدین

معنا که صرفاً از کتاب و سنت اخذ و اقتباس شده باشد بل بدان معنا که فیلسوفان ما مسلمان بوده اند و کتاب و سنت

را حامی تعقل و تدبر می دانسته اند.

در مورد جایگاه فلسفه اسلامی هم عرض می کنم که باید پرسید جایگاه در کجا؟ در میان چه چیزها؟ در میان فلسفه

های غیر اسلامی؟ یا در میان معارف اسلامی - اعم از اصیل یا دخیل؟ اگر مراد جایگاه فلسفه اسلامی باشد در

مجموعه معارف اسلامی اهلیت و صلاحیت پرداختن به این بحث را استاد ابراهیمی دینانی دارند نه من.

دکتر ابراهیمی دینانی: دوست عزیزم دکتر ضیاء شهابی اشاره کرد به نکته ای که محل خلاف است میان من و

گروهی که شاید ایشان هم از آن گروه باشند. بعضی از متفکران علی الخصوص غربی ها و پیروان متفکران غربی -

بر این عقیده اند که نه تنها زادگاه فلسفه یونان است - واقعاً هم هست و این قولی است که جملگی برآند، من هم برآیم (و خود کلمه فلسفه که به همه زبان ها وارد شده است و کلمه ای است بین المللی که جای به جای مختلف نوشته و تلفظ می شود - بر درستی قول شاهدهی است صادق) بلکه می گویند فلسفه بالذات یونانی است. فرق است میان آن که بگوییم زادگاه فلسفه یونان است (و این قولی است درست) و آن که بگویی فلسفه بالذات یونانی است (که قولی است نادرست). «بالذات یونانی است» یعنی چه؟ یعنی آن که فلسفه نزد غیر یونانی عرضی است، بی معنی است. یعنی فقط یونانیان بودند که عقلشان به فهم مطالب عالی فلسفی قد می داده است. غیر یونانی را نرسد که از فلسفه دم زند. غیر یونانی بربر است، گنگ است و گیج و خنگ. شاید این را به این صراحت نگویند. ولی وقتی بزرگی می گوید فلسفه بالذات یونانی است معنی حرفش، پوست کنده این می شود که مردم غیر یونانی نباید دم از فلسفه بزنند. من بر آنم که اگر حقیقتاً دوستدار فلسفه اند نباید چنین چیزها بگویند، چنین که بگویند روح فلسفه را از کالبدش می گیرند، می بندندش به نژاد. فلسفه بالذات یونانی است یعنی دیگران نمی توانند فیلسوف شوند. فلسفه می شود جغرافیای محلی. فلسفه ای که چنین باشد از روح تهی است. فلسفه محصور به مرزهای قومی، نژادی، تاریخی و جغرافیای نیست. فلسفه جهانی است. همیشگی است از لی و ابدی، از ویژگی های انسان است، ویژه انسان است. در عالم هیچ موجودی جز انسان فیلسوف نیست. نه جماد فیلسوف است نه نبات، نه حیوان فیلسوف است و نه فرشته. خدا فیلسوف نیست. پیغمبر هم فیلسوف نیست. البته پیغمبر می تواند فیلسوف شود. اما مقامی دارد بالاتر از

این حرف ها. فلسفه ظهور انسان است، طرح پرسش اصیل است. پرسش از چه؟ از اساس هستی. پرسش کاری است انسانی. انسان پرسش هایی دارد گوناگون و رنگارنگ. از فضا می پرسد، از هوا می پرسد، از ... می پرسد. چون می پرسد پاسخ هم می گیرد. اما پاسخ هر پرسشی را زود نمی توان گرفت. انسان پرسش هایی دارد که به پاسخشان به آسانی نمی رسد. از جمله پرسش های انسان پرسش های علمی است که در خور آن هست که به پاسخ قطعی برسد و فیصله یابد. اما پرسش فلسفی هرگز به پایان نمی رسد. نه این که جواب نداشته باشد. جواب دارد ولی از جواب باز سوال می خیزد. تا بشر بشر است پرسش های فلسفی هم چنان پرسش است. مگر آن که دیگر اصلاً نه عالمی باشد نه آدمی. این نمی تواند اختصاص به یونان داشته باشند. البته در این راه فضل تقدم با یونانیان است. در یونان فیلسوفان بزرگی پیدا شدند که فلسفه را، منطق را، تدوین کردند. ولی ما نمی توانیم بگوییم مردم دیگر فلسفه نداشتند. دیگر فلسفه نداشتند. یا نمی توانستند داشته باشند. این قدر هست که البته یونانیان در دوران اوج فلسفه یونانی - که دولت مستعجل هم بود - در تفکر فلسفی نیرومندتر بودند. خلاصه کنم. فلسفه را نمی توان به قوم یا ملت خاصی محدود و منحصر ساخت. فلسفه از آن انسان است. اختلاف نظر میان مردم امری است طبیعی به همین جهت هنوز که هنوز است میان فیلسوفان تعریفی که مقبول همه باشد وجود ندارد. از فلسفه تعریف های بسیار مختلفی شده است. از تعریف فیلسوفان خودمان بگیر که فرموده اند فلسفه علم به حقایق اشیاء است - چنان که هستند - به قدر طاقت بشری تا قول ویتگنشتاین که آن را یک بیماری می داند. ویتگنشتاین فلسفه را یک مرض می دانست. واقعاً هم فلسفه مرض

است. چرا که من فیلسوف را هیچ کس نمی تواند قانع کند. برایم صد تا آیه بخوانید، صد تا انجیل بخوانید، نصیحتم کنید، فایده ندارد. از درونم سوال هایی می جوشد. نرسید از کجا؟ می آید دیگر. خودم را به آب و آتش می زنم تا جوابم را بیابم. راحت طلب که دنبال فلسفه نمی رود. راحت طلب به پذیرفته های جامعه تسلیم می شود. فیلسوف تسلیم نمی شوند و یگنشتاین فیلسوف بود. یک چیزش می شد. پس مریض بود. مهندس فضا بود. ثروتی هنگفت به ارث به اش رسیده بود. همه از بذل و بخشش کرد. می خواست برود لندن. پولی که بلیط قطار بخرد نداشت. باید از او پرسید: چه مرض داری؟ چه مرگ است مرد؟ مهندس نبود که بودی پول نداشتی که داشتی. فلسفه خواندنت چه بود؟ آبت نبود. نانت نبود؟ بعد هم فلسفه اولش قانعش نکرد. مدتی فلسفه را رها کرد رفت اطریش. برای خواهرش خانه ساخت. در پرت افتاده ترین دهات معلم شد. بازگشت به فلسفه. فلسفه دومش را طرح ریخت که صورت تدوین شده اش پس از مرگش منتشر شد. کسانی هستند که پرسش فلسفی بیتابشان می کند. البته هیچ کس نیست که از پرسش های فلسفی آسوده باشد. منتها بعضی روی نیاز خود به تفکر فلسفی سرپوش می گذارند یا حوصله تفکر جدی و منظم و منضبط را ندارند. این رشد گناه متکلمین را آن می داند که حماقت کردند و حرف های فلسفی را میان مردم پخش کردند. فیلسوف نباید حرف هایش را میان مردم پخش کند. الراسخون فی العلم فیلسوفانند. من نمی خواهم تبعیض قائل شوم اما استعداد های مردم مختلف است. همه مرد میدان تفکر جدی فلسفه نیستند. این راه دصعب العبور است. خطرهاست در این راه، راه عشق است، راه عوام نیست.

من از فلسفه این برداشت را دارم که البته نمی تواند مکانی- زمانی باشد. در یونان باستان البته فلسفه رواج و رونق داشته است. اما شواهدی در دست داریم که یونان به نوعی از ایران باستان اثر پذیرفته است. منتها فرنگی ها نمی خواهند این شواهد را رو کنند.

طرفداران غربی ها هم می خواهند قضیه ما را ماست مالی کنند. الحق که ایران باستان مظلوم واقع شده است. هم ما که ایرانی هستیم و مسلمان سعی می کنیم گذشته مان را نابود کنیم و هم فرنگی ها. ولی در ایران باستان حکمتی رایج بوده است عمیق و عتیق- جریانی که سهروردی سخنگوی آن است و داد می زند که 800 سا پیش بوده. حکمت خسروانی یک جریان عظیم فکری است. سهروردی که سنگ این حکمت را به سینه می زد کشته شد. حالا هم اگر کسی از چیزی دم زند که سهروردی می زد شاید بر او همان رود که بر سهروردی رفت. حاصل آنکه تا بشر هست و پرسش ها دارد و پاسخ پرسش هایش را می جوید فلسفه هم هست. فیلسوفان اسلامی کسانی بوده اند از این دست که وصفشان رفت. حالا بیمارند؟ نمی دانم کنجکاونند؟ نمی دانم. می دانم که اهل طرح پرسش و طلب پاسخند. کسانی هستند که از شنیدن خطابه ای مومن می شوند. خطیب زبردست کارها می کند. کرور کرور مردم را به یک خطابه از این رو به آن رو می کند. بعضی اهل جدلند. با جدل می توانید آنان را ملزم کنید که تسلیم شوند. کسانی هم هستند که به خطابیات و جدلیات قانع و راضی نمی شوند. هر چه نیرومند باشد سخنور و هر اندازه که سخن به نیرو باشد، خطابه قانعشان نمی کند. پرسش دارند و تا پاسخی برهانی نشنوند آرام نمی گیرند.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و غوغاست

چنین کسی ممکن است خفه و خاموش شود، حرف نزند. ولی پرسش درونی همچنان پاسخ می طلبد. اهل جدل را

شاید جدل سر جای شان بنشانند تا پی کاری گیرند. کسی که استعداد فلسفی دارد- و به نظر من همه دارند- بهتر است

بگذارد استعدادش شکوفا شود. پس از بعثت حضرت ختمی مرتبت مردم مسلمان شدند یعنی به وحی محمدی

گردن نهادند. در قرن سوم کسی پیدا شد مثل ابو نصر فارابی که فیلسوف بود. پرسید وحی چیست ما هو الوحی؟ در

جواب می گویم وحی آن است که جبرئیل بر حضرت ختمی مرتبت آیاتی نازل کرده است. اما آیا این پاسخ بیان

ماهیت وحی است؟ پیداست که نه. پس پاسخی به پرسش فلسفی از ماهیت وحی نیست. ماهیت آنچه جبرئیل آورد

و پیامبر به شما گفت چیست؟ سوال داریم به ماهو. سوال هم داریم به هل هو. پاسخ هایی که فقها و محدثین و متشر

عین و متدینین می دانند پاسخی نبوده که کسی چون فارابی را قانع کند. به پرسش او فیلسوف باید پاسخ دهد.

خودش باید به عنوان فیلسوف به پرسش پاسخ دهد. خواه شما بپذیرید یا نپذیرید. فارابی به این پرسش پاسخ داده

است که ما هو الوحی؟ نیز به پرسش هایی از این دست فیلسوفانه پاسخ داده است که: خدا کیست؟ چیست؟ این ها

پرسش های است ماهوی. فیلسوفان اسلامی پرسش های ماهوی مطرح کرده اند و پاسخ هایی ماهوی داده اند به

پرسش ها. درست بودن یا نبودن پاسخ ها مساله دیگری است. می بینیم که فارابی و امثال او فیلسوف بوده اند و

مسلمان نیز بوده اند. پس پیداست که یونانی بودن شرط فیلسوف بودن نیست. چنین نیز نیست که فلسفه اسلامی

محدود و منحصر باشد به گذشته. امروز نیز بحمدالله و المنة، هنوز مسلمانان پرسش ها دارند ماهوی و در صد رسیدن به پاسخ هایی ماهیویند. و چون چنین است فلسفه اسلامی زنده است و پویا. البته کسانی که چنین پرسش هایی داشته اند و دارند از فلسفه یونانی نیز حسن استفاده را کرده اند و می کنند و چرا نکنند. اگر نکنند خود را محروم می کنند. بعضی از ایشان هم چون سهروردی با حکمت رایج در باستان نیز آشنایی داشته اند. خود یونانیان هم از یونانیان پیشین و ایشان نیز از فرهنگ ها و تمدن های دیگر مدد گرفته اند. غریبان می خواهند بگویند در یونان معجزه ای روی داد و از ناگاه در آنجا فیلسوفان ظهور کردند. عجیب است آنجا که باید معجزه را قبول ندارند و این جا که نباید دارند.

مجری: از سخنان دکتر دینانی بر می آید که فلسفه اسلامی عبارت است از مباحثی که فیلسوفان مسلمان طرح کرده اند آیا شما این تعریف را قبول دارید؟

دکتر دینانی: آری در همان مباحث اسلامی تفلسف کردند. وحی، مثلاً مساله ای است اسلامی

مجری: پس تفاوت آن با کلام چیست؟ با عرفان نظری چه فرقی دارد؟

دکتر دینانی: از متکلم نپرسید که وحی چیست. متکلم می‌کوشد وحی را که از پیغمبر پذیرفته توجیه کند. فارابی که فیلسوف بوده است پرسیده است وحی چیست.

دکتر شهابی: آقای دکتر دینانی فرمودند خطاست که بگوییم فلسفه بالذات یونانی است. معنای بالذات روشن نیست.

یونان که می‌گوییم این یونان از طالس شروع و به ارسطو تمام شده است. مذاهب رواقی و اپیکوری و نیز طریقه

شکاکان را که نیز پس از ارسطو پدید آمده‌اند و هر کدام در حد خود اصالتی دارند فلسفه بخوانیم یا مثلاً جهان

بینی بسته است به تصویری که از هر کدام داریم. طرح این پرسش که «فلسفه چیست» خود مجالی می‌طلبد فراخ.

حالا فلسفه بالذات یونانی باشد یا نه بالذات واقعیت آن است که صورتی از علم، شیوه‌ای خاص از جستجوی اصول

و علل چنان که ارسطو در ما بعد الطبیعه وصف کرده است از طالس به بعد در میان یونانیان متداول شده است.

نخستین فلسفه ورزان یونانی - به گفته راسطو - پرسیده‌اند: «چیست آنچه هر چه هست از آن برآمده و به آن باز می‌گردد. چیست آنچه اصل ذاتش ثابت و باقی است اما اطوار و شئونش تحول می‌پذیرد» این را از رهگذر تفکر عقلی

محض که فارغ است از تعهد و التزام به نقل و سنت می‌جسته‌اند.

حالا در این که این چیست و چندتا است (یا یکی است) در میان فلسفه پردازان یونانی اختلاف نظر پیش آمده است.

طالس که بنیادگذار این شیوه از پرسش و پژوهش است به پرسش از اصل هرچه هست پاسخ داده است که آب است. بنا بر گفته های ارسطو، طالس الحق و الانصاف نوبرش را آورده است. چرا که گرچه پیش از طالس نیز خیلی ها از آب دم می زدند. اما آب گفتن طالس دگر است. طالس دیده است که آب به صورت های گوناگون درمی آید. گاه یخ می بندد و چیزی می شود چون سنگ. گاه بخار می شود و چون دود به هوا می رود. معمولاً در حالت میعان است. طالس دیده است که زندگی جانوران بسته است به آب. رشد گیاهان به رطوبت هم آب بسته است و اصل رطوبت هم آل است و لذا طالس بر آن رفته است اصل هر چه هست آب است. حالا این که کسی درصدد برآید که با اتکا بر آنچه که دیده و آزموده و تعقل و تدبر در دیده ها و آزموده های خویش (و البته از رهگذر تعمیم آزموده ها تا حدی منطقاً شاید انسان مجاز به آن نباشد) در باب هر چه هست رایي اظهار بدارد که ضمن آن اصل و علت نهایی و غایی هر چه را هست به دست دهد، در یونان پیش آمده است نه جای دیگر.

انکار نمی توان کرد در میان قومی علم یا هنری خاص رواج و رونقی می گیرد و به حدی از شکوفایی می رسد که در میان اقوام و ملل دیگر نظیرش را نمی توان یافت. ریاضیات، نجوم، موسیقی، رمان نویسی، عرفان هر کدام در جای هایی از عالم رواج و اوجی یافته است بارز و برجسته. هر یک از این علوم یا فنون در دیگر اقوام و ملل جلوه ها و ظهورهایی داشته و دارد که گاه به مرحله ضبط و ثبت و ترتیب و تدوین نرسیده است.

در مورد فلسفه اسلامی هم که نگاه می کنیم می بینیم غیر از دوره کوتاهی که در آندلس بزرگانی همچو ابن باجه،

ابن طفیل و ابن رشد پیدا شدند دیگر انگار ختم شده بود بر ایرانیان. نمی توان گفت ایرانی بر دیگران شرف ذاتی

دارد. هم انکار نمی توان کرد که فیلسوفان راستین اسلامی از دم ایرانیانند. فلسفه اسلامی نزد ایرانیان است و بس.

آقای دکتر دینانی فرمودند جز انسان هیچ موجودی فیلسوف نیست، حتی خدا. درست است.

خدا فیلسوف نیست. اما در قرآن مجید خداوند خود را بارها حکیم خوانده است. پس حکیم دیگر است و فیلسوف

دیگر و حکمت هم غیر از فلسفه است. گرچه خداوند حکیم حکمت را که خیر کثیر است به هر که خواهد دهد اما

این حکمت را بنا به آیات مبارکات قرآنی به همراه کتاب رسول مبعوث به امینین تعلیم می دهد. چرا که فرمود «هو

الذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی

ضلال مبین» این حکمت ربطی دارد به کتاب. پس حسابی دارد غیر از حساب فلسفه. البته این هست که هر کار

انسان می کند به حول و قوه الهی است ولی می توانیم میان آنچه انسان به سعی خود بدان می تواند رسید و آنچه

موهبت الهی است فرق بگذاریم. از کارهایی که انسان می تواند پیش بگیرد یکی پرداختن به علوم عقلی است یعنی

علمی که بنای آنها بر اعمال انضباط و انسجام منطقی و معمول داشتن روش انتقادی است.

پرسش دیگر پرسش از جایگاه فلسفه اسلامی است در میان معارف اسلامی به طور کلی که بخشی از آن اختصاصاً

اسلامی است همچون فقه و حدیث و تفسیر. نیز می توان پرسید که آیا فیلسوفان اسلامی مبادی و اصول علوم

اختصاصاً اسلامی را موضوع بحث و تأمل فلسفی قرار داده اند، می دهند یا نه.

مجری: میان فلسفه و غیرفلسفه، یعنی آن تفلسفی که شما فرمودید فیلسوفان انجام دادند با غیر آن چه تفاوتی است؟

ما چه تمایزی می توانیم قائل شویم؟

دکتر دینانی: تمایز که معلوم است به چیست. موضوع هر علم غیر از موضوعات علوم دیگر است. موضوع که دیگر

بود مسائل هم دیگر می شود. روش بحث هم به مقتضای موضوع تغییر می کند. موضوع فلسفه غیر از موضوع فقه،

غیر از موضوع ادبیات، غیر از موضوع بلاغت است. موضوع فلسفه را فیلسوفان ما هستی می دانند نه احکام عملی

تکلیفی و نه کلمه مثلاً. کلام هم به حسب موضوع با فلسفه فرق دارد و هم به حسب روش. اختلاف روش به آن

است که روش مختار متکلم جدل است که بنای آن بر مسلمات و مشهورات است. فیلسوف در قید و بند مسلمات و

مشهورات نیست. نمونه اش ابن سینا است که بعضی او را متکلم می دانند. ابن سینا منکر معاد جسمانی است. معاد

جسمانی از ضروریات دین است. غزالی حق داشته که ابن سینا را تکفیر کرده است. ابن سینا اگر متکلم بود خطر

نمی کرد که خود را در مظان تکفیر قرار دهد. ولی بار تکفیر به دوش کشید چون که فیلسوف بود. من بحث عقلی

را قبول دارم. البته فیلسوف عقلانی که می گوید بحث عقل را قبول دارم این یک معنی خاص دارد.

روش متکلمین اثبات عقاید دینی است. خود غزالی متکلم است. می گوید برای اثبات عقاید دینی اگر لازم شد به

خصمت دروغ بگویی بگو. واجب است که بگویی. باید عقاید دینی را به اثبات برسانی به هر قیمت اگر شده به دروغ گفتن. غزالی آدم کوچکی نیست. متفکر بزرگی است. اما فارابی، ابن سینا و ملاصدرا که فیلسوفند این حرف غزالی را نمی زنند. میان فلاسفه و متکلمین فرق بسیار است. مثلاً بین ابن سینا و فخر رازی. فخر رازی آدمی است بسیار هوشمند. یکی از هوشمندترین آدم هاست در کل تاریخ بشری. ولی روشش روشی کلامی است. اشارات کتاب درسی شماست. می بینید که ابن سینا نمی تواند از مبانی فلسفی خود خارج شود. غالب جوان هایی که می گویند که امثال ابن سینا متکلمند دلشان می خواهد فیلسوف حتماً بی دین باشد. زکریای رازی را که فیلسوف و یگانه فیلسوف اسلامی می دانند از آن روست که او را بی دین می دانند. که گفته است که فیلسوف حتماً باید دین نداشته باشد. دین داری و دین نداری هیچ کدام در جوهر فلسفه تاثیری ندارد. اگر شما بگویید آدم دیندار پیش فرض دارد از شما می پرسم: «مگر آدم بی دین پیش فرض ندارد؟ بدون پیش فرض انسان اصلاً نمی تواند فکر کند. ولی فیلسوف می تواند از خودش فاصله بگیرد. مادامی که نتواند فاصله بگیرد فیلسوف نیست. ابن سینا از فیلسوفان دیگر، از هایدگر، هیچ کم ندارد. در فلسفه کم ندارد. مگر کانت که این همه در فلسفه بزرگش می دانند مسیحی نیست؟ کانت یک مسیحی متعصب است. تمام فلسفه اش در خدمت مسیحیت است و شما از او یک لیبرال تمام عیار می سازید. او می گوید من عقل را خلع صلاح می کنم تا جا برای ایمان باز شود. با صراحت تمام این حرف را نوشته. او لیبرال تر است یا ابن سینا؟ ابن سینا هرگز چنین چیزی نگفته است. در مورد ابن سینا بی انصافی شده. من

در سخنان ابن سینا سخنان فلسفی می بینم و او را و امثال او را یک سر و گردن از همه فیلسوفان غربی بزرگ تر می

بینم. ابن سینا در ردیف ارسطو است. اگر نگوییم از ارسطو بزرگتر است. ارسطو را خوانده ولی زده ای در قید او

باقی نمانده است، از ارسطو فرار کرده است. درست است که فلسفه علم به حقایق است متاسفانه فلسفه اسلامی در

بخش های طبیعیات و ریاضیات پیش رفتی نداشته است. ولی در الهیات من معتقدم که فیلسوفان اسلامی هنوز هم در

دنیا حرف اول را می زنند. در الهیات کسی در این قرن به گرد ابن سینا و ملاصدرا هم نمی رسد. یک عده جوان

مجدوب پلاتینجا هستند. اصلاً بررسی کنید. بی انصافی نکنید. البته در طبیعیات من هیچ حرفی ندارم. اما در الهیات

که بخش اصلی فلسفه است من ملاصدرا را از جمیع فیلسوفان غرب یک پله بالاتر می دانم. فلسفه خوان های ما

اشتباه می کنند. تازه فلسفه اسلامی فقط ابن سینا و ملاصدرا نیست. فلسفه اسلامی امروز اوجش در الهیات است.

الهیات اسلامی را باید در سنایی بخوانید. باید سنایی را خواند و فهم کرد. همچنین عطار را. کجا الهیاتی پیدا می

کنید که با مصیبت نامه عطار برابری کند؟

فلسفه خوانده های ما حتی اسم بعضی از حکمای بزرگمان را نشنیده اند. ابو سلیمان سجستانی حکیم است، هم چنین

ابو یعقوب سجستانی و حمیدالدین کرمانی و ابوالحسن عامری و این ها هر کدامشان با بزرگترین فیلسوفان غرب

برابرند. ظلم و بی انصافی تاریخی رفته است بر این بزرگان. من دردمندانه حرف می زنم. می گویند اسفار خوانده

ایم. کجا؟ کی اسفار خوانده ای؟

دکتر شهابی: غزالی که مقاصد الفلاسفه را نوشته است و تهافت الفلاسفه را از فلاسفه فقط فلاسفه مشائی را در نظر

داشته است. فلسفه مشائی خود ابن سینا را هم، ظاهراً، راضی و خشنود نمی کرده است. اشتیاقی داشته است به

حکمتی بالاتر از مشاء حال اگر فلسفه را در معنایی وسیع تر از فلسفه مشاء بگیریم می توانیم بگوییم متکلمین نیز

برای خود فلسفه ای داشته اند. استاد پورجوادی مقاله ای نوشته است خوب و خواندنی که در آن صورتی از

مابعدالطبیعه را فیلسوفانه معرفی کرده است که به زبان فارسی و به بیشتر به نظم در بیان آمده است و اوجش در آثار

بزرگانی است مثل سنائی و عطار و مولانا. خوب اگر فلسفه را به این معنی بگیریم، چرا نگیریم؟ آن وقت معلوم می

شود فلسفه اسلامی ابعادی دارد که هنوز به عنوان فلسفه مطرح نشده است و ناشناخته مانده. عطار که فای فلسفه را از

کاف کفر بدتر می دانسته از فلسفه معنای معهود و محدود قدیم را می خواسته است.

دکتر دینانی: عطار با آن که فای فلسفه را بدتر می داند از کاف کفر از هر فیلسوفی فیلسوف تر است. من که روی

بخش الهیات فلسفه اسلامی تکیه می کنم عطار را نیز مرد این میدان می دانم.

معجری: چه رابطه ای است میان حکمت خالده ای که بعضی از محققان بدان اعقاد دارند و فلسفه اسلامی؟

دکتر دینانی: حکمت خالده میراث ایران باستان است که سهروردی آن را احیاء کرده است. جریانی است فکری که بعضی از فیلسوفان بدان پیوسته اند. حکمت خالده عقل را در واقع خالد می نامد. خالد هم بدین معنا نیست که چیزی ثابت و لاینهایی باشد. در کتاب هایم نوشته ام که عقل جلوه های گوناگون دارد. منطق ارسطویی صورتی است از عقل ولی تمام عقل نیست. منطق های پیش از ارسطو هم صورت هایی است از عقل. عقل چیزی نیست که متوقف شود خالد یعنی متطور یعنی عقل جایی حد یقف ندارد که متوقف شود تقل را آیا باید با عقل تعریف کنیم یا با غیر عقل؟ آیا عقل تعریف کننده بالاتر است یا عقل تعریف شونده؟ عقل تعریف شده همین که تعریف شد در چهارچوب قرار می گیرد. ولی عقل تعریف کننده هم در چهارچوب قرار می گیرد و هم می تواند بالاتر رود. عقلی که منطق ارسطو را ساخت عقل بود ولی می توانست از این هم بالاتر رود. عقل خالد حد یقف ندارد. فلسفه اسلامی ولیده این عقل خالد است که جلوه ها و چهره های مختلف دارد. فلسفه ابن سینا جلوه و چهره ای است از آن: فلسفه ملاصدرا جلوه و چهره دیگری است از آن. میان جلوه ها گاه تفاوت از زمین تا آسمان است. ولی هر یک صورتی است از عقل و این عقل هم چنان ادامه دارد.

دکتر شهابی: هراکلیت گفته تو نمی توانی دوبار به یک رودخانه درآیی چرا که هر بار بر تو آبهای تازه ای می گذرد. حکمت خالده که بدان آن حکمای قرون وسطی *philosophia perennis* می گفته اند ایده آلیست که

فیلسوفان مشتاق آنند که باطنی است که فلسفه های در تاریخ پدید آمده ظاهر آن است. هگل با آن که می گفت

فلسفه همان زمانه فیلسوف است که به زبان عقل ترجمه شده است نقش بسته بود که خود دولت علم مطلق را در

کنار بیارود. بدین ترتیب می توانست بگوید این حکمت خالده همان باطنی است که در فلسفه هر فیلسوف بزرگی

ظهوری دارد. گمان می کنم که سهروردی هم همین معنا را در نظر داشته است.

مجری: رابطه اسلامی اعم از مشائی، اشراقی و متعالیه با عرفان نظری چیست؟

دکتر دینانی: عرفان نظری همان فلسفه اسلامی است و میان آنها هیچ تفاوتی نیست. با خانقاه و تصوف و جلوه های

عرفانی کار نداریم. ولی میان ابن عربی که عارفی است تمام عیار و ظاهراً با فلسفه سرسازگاری ندارد و ملاصدرا که

فیلسوف بزرگ اسلامی است فاصله چندانی نیست میان اسفار و فتوحات مکیه همان اندازه فاصله است که میان

اسفار و شفا. میان ابن ترکه قیصری و دیگر شارحان فصوص با اسفار تفاوت بسیار جزئی است. عرض کردم که یک

الهیاتی در جهان اسلام است عمیق و عظیم و عالی. عرفان نظری ما با فلسفه ملاصدرا چنان فاصله ای ندارد. البته با

حکمت ابن سینا در شفا فاصله اش بیشتر است. ولی همین ابن سینا که شما رئیس مشائیه می شناسیدش در نمط نهم

اشارات سخنانش با عرفانی نظری چه فرقی دارد. دردمندانه عارف بوده است. شواهد زنده آورده اند از جوانی همین

احساس عرفانی را داشته است. بنابراین عرفان نظری با فلسفه اسلامی فاصله چندانی ندارد اینها همه جلوه های یک

حقیقت است و آن الهیات و حکمت است که می توانیم آن را الهیات متعالی بنامیم و نظیرش را در هیچ آیین

دیگری نمی بینیم.

مجری: آیا میان فلسفه اسلامی و فلسفه غرب امکان برقراری ارتباط و دیالوگ هست یا نه؟

دکتر شهابی: من می پرسم میان خود فیلسوفان غربی چطور؟ آیا میان خود می توانند راحت با یکدیگر دیالوگ

داشته باشند؟ ظاهراً فلسفهای مختلفی که غربیان در دوران جدید و معاصر آورده اند آن قدر از هم پرت و دور و

بیگانه اند که به نظر بعید می آید که آیشان به یک جوی برود. کارناپ و هایدگر به چه بگویند؟ راسل و هایدگر

چه؟ همه دم از فلسفه می زنند اما هر یک از لفظ معنایی می خواهد که به نظر دیگری اصلاً ربطی به فلسفه ندارد.

فرض کنید فیلسوفی از آکسفورد برود فرایوگ. آیا می تواند با فیلسوفان فرایبورگ حرفی داشته باشد؟ گمان نمی

کنم. فیلسوفان اسلامی با متکلمان چه طور؟ غزالی و ابن سینا آیا آیشان به یک جوی می رود؟ اما این هست که گاه

میان یک فیلسوف غربی با فیلسوف اسلامی آن قدر اتفاق رای و نظر هست که باعث تعجب می شود. مثلاً میان ابن

سینا با سن توماس، غزالی با سن آگوستین، خواجه نصیر با لایب نیتس. لایب نیتس نه تنها از حیث تضلع در علوم

مختلف، داشتن ذهن منطقی- ریاضی در جمیع علوم بل حتی از جهات اخلاقی و سیاسی نیز همانند خواجه نصیر است. قرب و بعد در آفاق و عوالم معنوی و فکری حکم و حسابش غیر از قرب و بعد تاریخی- جغرافیایی است. گاه می شود کسانی با کسانی هم سخن می افتند که مکاناً- زماناً به غایت دورند ز هم. چه بسا کسانی با کسانی همسایه باشند و هم عصر ولی هیچ حرفی با هم نداشته باشند. نزدیکی های ظاهری گاه گول زننده می شود. یاسپرس و هایدگر با هم دوست بودند و دمخور. از صحبت یکدیگر لذت هم می بردند. ولی هم سخن نبودند.

منبع:

<http://www.iptra.ir/gahnegari/735/%D9%85%D9%86%D8%A7%D8%B8%D8%B1%D9%87-%D8%AF%DB%8C%D9%86%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D8%B6%DB%8C%D8%A7%D8%A1-%D8%B4%D9%87%D8%A7%D8%A8%DB%8C-%D8%B3%D8%B1%D9%81%D9%84%D8%B3%D9%81%D9%87-%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85%DB%8C>